

جرم: مدیر مسئول روزنامه انقلاب اسلامی

منیره برادران

اوین، گاهنامه پنج سال و اندی جلد اول زندان نگاری محمد جعفری است. جلد دوم با عنوان جامعه شناسی زندانی و زندانبان به سیستم زندانهای سیاسی تاریخ معاصر ایران به طور عام پرداخته است. از آنجا که تمرکز این سلسله نوشته ها بر روی خاطره نویسی زندان قرار دارد، در اینجا به بررسی جلد اول اکتفا می کنم.

محمد جعفری، مدیر مسئول روزنامه انقلاب اسلامی، روز ۲۱ خرداد ۱۳۶۰ در کرمانشاه دستگیر و به تهران منتقل شد و «خانه به دوش» زندانها و بندهای مختلف بود: از بازداشتگاه کمیته مشترک (زندان توحید) که حالا به موزه عبرت تبدیل شده، تا اوین و قزل حصار. او در هر جا بجائی زندان، بند و سلول خود را با دقت شرح می دهد و حتی شماره سلولش را به یاد می آورد و در مواردی همبندی هایش را هم با نام برمی شمرد. راوی با دقت و جزئیات بیشتری از موقعیت پرونده، بازجویی ها و دادگاه خود می نویسد. اینها برای درست نویسی تاریخ کشورمان اهمیت فراوانی دارد.

حوادث خرداد ۶۰ که با کودتا علیه رئیس جمهور همراه بود و موج گسترده دستگیری، شکنجه و اعدامهای جمعی را در پی داشت، در تاریخ نگاری رسمی بشدت تحریف و مورد سانسور واقع شده است. محمد جعفری، که به ناگهان خود را در سلول انفرادی و زیر بازجویی می بیند، مدیر مسئول روزنامه ای بود که ارگان رئیس جمهور محسوب می شد. او که حرفه و فعالیت های خود را خارج از چارچوب قانون نمی دید و حتی فکر می کرد به زودی آزاد می شود، باید بسرعت درمی یافت که در زندان صحبت از قانون خود جرم محسوب می شود:

«تا اندازه ای دریافتم که اوضاع در بیرون متشنج است و حساب و کتابی در کار نیست و بحث از قانون و لایحه مطبوعات و جرم مطبوعاتی مطرح نیست. حدس زدم که از این به بعد عقاید را به دادگاه می کشند و دادگاه های تفتیش عقاید بکار خواهد افتاد.» ص ۶۸

به همین جرم به پانزده سال حبس محکوم می شود. از نزدیکان بنی صدر کسانی را اعدام می کنند، از جمله رشید صدرالحفاظی، منوچهر مسعودی مشاور حقوقی ریاست جمهوری و ذولفقاری مسئول محافظین ریاست جمهور، که در کتاب از آنها یاد شده است.

اتوبیوگرافی زندان

بیشترین صفحات کتاب به موضوعات پرونده راوی و دیگر همکاران بنی صدر و شرح گفتگوهای رد و بدل شده با بازجوها مربوط است که به روش دیالوگ بیان شده اند. نمونه ای از گزارش بازجویی: «اولین سوال این بود که از من پرسید: "نظر شما نسبت به گروگان گیری چیست؟" جواب دادم که من نظرم را در سه مقاله روزنامه انقلاب اسلامی تحت عنوان "گروگان گیری" نوشته ام. شما می توانید به آنها مراجعه کنید و نظر مرا که مدون و چاپ شده است ملاحظه کنید. بازجو فشار آورد که "خوب حالا خودت بگو نظرت چیست؟" باز گفتم من نظرم را همانجا مشروح با ذکر دلایل گفته ام ولی این مسئله نقاط مثبت و منفی همراه خودش را داشته است. سپس پرسید: "چه مقالاتی را شما در روزنامه خودتان نوشته اید؟" حدود یکصد و چند تائی از سرمقاله های روزنامه انقلاب اسلامی و مقالات مختلف دیگری با نام بی نام و نیز بعضی از گزارشها و تحلیلها را خود نوشته بودم. سرمقاله ها اکثرا با نام ذکر خودم همراه بود. بنابراین تعدادی از سرمقاله را که خودم نوشته بودم نام بردم.» ص ۴۵

می شود گفت که کتاب اوین، گاهنامه پنج سال و اندی بیش از آنکه خاطرات زندان باشد، اتوبیوگرافی راوی در زندان است. خاطره نویسی، گرچه روایت تجربه ها و مشاهدات راوی است و حوادث از زبان و نگاه راوی نقل می شوند، ولی نوشته محدود به شرح دنیای خود نیست. موضوع خاطره نویسی مشاهده و نقل حوادث بیرونی و انسانهای پیرامون است. از این جهت خاطره نویسی متفاوت از اتوبیوگرافی است.

محمد جعفری در کتابش اما، جز در موارد اندکی از رفتارها و حوادث زندان سخن به میان نمی آید. پنج سال زندگی در بندها و زندانهای مختلف و در بندهائی که جمعیتش همواره چند برابر ظرفیت معمول آن بوده است، باید پر از حوادث و خاطره همبندیها باشد، ولی این خاطره ها در کتاب حضور ندارند. کسانی هم که به دفعات از آنها سخن به میان می آید، همکاران بنی صدر و خود راوی هستند و اینجا هم موضوع به پرونده و برخوردها در بازجویی ها و مصاحبه ها برمی گردد.

محمد جعفری برای شرح حال خود با صداقت وارد می شود. از هراس هایش می نویسد مثلاً از «ترس و وحشتی» که هربار با بستن چشمبند در او ایجاد می شد؛ نوشتن نامه عفو برای آزادی را پنهان نمی دارد؛ از مصاحبه تلویزیونی که در آن شرکت داشته، می نویسد و از صحنه بازی های آن. این مصاحبه حالت میزگرد داشته و کسان دیگری هم در آن شرکت داشتند، جعفری می نویسد که وی در این میزگرد به سهم خود تلاش می کرده به نظرات خود خیانت نکند و تنها به انتقاداتی که به بنی صدر داشته، به ویژه در نزدیکی او به سازمان مجاهدین خلق، اکتفا می کند. به نوشته او، آقای طاهر احمدزاده در این مصاحبه مجبور می شود به دروغ بگوید که به هنگام فرار دستگیر شده است در حالیکه او را در منزلش دستگیر کرده بودند.

محمد جعفری که باید از حافظه بالائی برخوردار باشد، سوالهایی را که گاه و بیگاه برای سنجش عقاید زندانیان به عمل می آوردند، بیاد می آورد و جالب آنکه یکی از این سوالها مربوط بود به نظر زندانی نسبت به حجاب زنان.

واژه های تحقیرآمیز

طبق نوشته محمد جعفری، در تقسیم بندی بندها، او در بندهای «غیرگروهکی» جا می گرفت. این بندها «شامل ساواکی، ارتشی، جبهه ای ها، شریعتمداری، بختیاری، نوژه ای، نامارا، قطب زاده ای، مکتب قران (گروه کاک احمد یعنی احمد مفتی زاده)، بنی صدری و جسته و گریخته چپی و مجاهد بود». زندانیان این بندها اگرچه از امکانات بیشتری و تنبیه های کمتری برخوردار بودند، ولی به نوع زنده ای از طرف نگهبانان مورد تحقیر قرار می گرفتند.

«ناگهان سر و کله آقای سلیمانی، آن پاسدار نجف آبادی در بند پیدا شد و یک راست رفت جلوی صف و جای امام جماعت قرار گرفت و نماز را شروع کرد و زندانیان هم از روی ترس و تقیه در صفها پشت سر وی به نماز ایستادند... بالاخره آقای سلیمانی نماز را تمام کرد و طبق سنت بسیاری از پیش نمازان که بین دو نماز چند مسئله می گویند و یا موعظه ای کوتاه می کنند، برای اینکه نقش امامت خود را تمام و کمال به انجام رسانده باشد درست نظیر سایر ائمه مساجد، برگشت رو به مردم ایستاد و گفت: "چند مسئله هم برای ثواب خواهم گفت." رساله ای در دست داشت.

رساله را باز کرد و شروع به خواندن و توضیح دادن عملی مسئله استبرا کرد و در حالیکه داشت مسئله استبرا را توضیح می داد با دست خود عملاً آن را از روی زیرشلواری اش انجام می داد. کف دست خود را باز کرد و به زیر دوبر خود برد و گفت: "نگاه کنید انگشت شست بالای خصیتین و انگشت پائین زیر آن قرار دارد و اضافه کرد که "سه مرتبه عمل کنید" و با حرکت دست و انگشتان و بالا و پائین بردن آنها، عملاً آن را نشان داد.» ص ۱۸۰

«گروهکی» واژه ای که محمد جعفری بارها در کتاب بکار گرفته، کلمه ابداعی رژیم جمهوری اسلامی و چه بسا حزب توده بوده که آنها از سر تحقیر در مورد سازمانهای سیاسی مخالف بکار می گرفتند. این واژه هیچگاه به فرهنگ زبان و اصطلاحات زندانیان غیرتواب راه نیافت. این بی دقتی در کاربرد واژه ها در مورد همجنس گرایان هم صدق می کند. محمد جعفری از آنها با «اواخواهر» (گیومه از من است) یاد می کند و حتی در بخشی که آوردن آنها را به بندشان توضیح می دهد، برای عنوان بخش، همین واژه تحقیر و تمسخرآمیز را بکار می گیرد.

یکی دیگر از مواردی که برای من جای تعجب داشت، اعتقاد آقای جعفری در زندان به موضوع نجس و پاکی است. در هفته های اول دستگیری، وقتی وی را با یک جوان چپی هم سلولی می کنند، از جهت رعایت نجس و پاکی دچار مشکل می شود و به این نتیجه می رسد که آنها نمی توانند در یک سلول به

مسالمت در کنار هم زندگی کنند و از بازجو می خواهد که سلولش را عوض کنند. مشکل یک بار دیگر، وقتی او را با یک بهائی هم سلولی می کنند، به نحوی دیگر بروز می کند. «بعد از آوردن این شخص بهائی به این سلول پیش خودم فکر کردم اگر اینها به آن چیزهائی که می گویند اعتقاد دارند، پس چرا مسلمان و بهائی و چپی را در یک سلول نگه می دارند؟ اینها که بهائی و چپی را نجس می دانند و می گویند نمی شود دست تر به آنها زد و... پس معلوم می شود که این حرفها برای عوام الناس است و نه اینکه اعتقادی در کار باشد و یا اینکه هر کسی را که بازداشت می کنند، او را کافر و نجس می دانند، که این به حقیقت نزدیکتر است.» ص ۹۷

کودکی در بند مردان
در خاطره نویس های زنان، از کودکانی که همراه مادرشان در زندان بسر می بردند، سخن رفته است. محمد جعفری از پسر بچه هشت- نه ساله ای یاد می کند که همراه پدرش، حاج کبیری، در زندان بود. مادر پسرک اعدام شده بود. من که سالها با کودکان زندانی در بندها زندگی کرده بودم، کنجکاو بودم که از رفتار و مشغولیت های این پسر بچه و رفتار دیگر زندانیان با او بیشتر بدانم. متأسفانه اطلاعات بیشتری در مورد او در کتاب داده نمی شود حتی نام او برای ما پوشیده می ماند.

کتاب محمد جعفری نگرش و بیان ویژه خود را دارد، که شاید تا حدودی متفاوت با زندان نوشته های دیگر باشد. زندان های سیاسی دهه ۶۰ را ترکیب بسیار متفاوت و ناهمگونی از افکار و سازمان های سیاسی یا حتی غیرسیاسی تشکیل می داد. این تنوع و ناهمگونی خود را در زندان نگاری این دوره نمایان می سازد و این دستاورد بزرگی در ادبیات زندان است.

اوین، گاهنامه پنج سال و اندی و جامعه شناسی زندانی و زندانبان، محمد جعفری، انتشارات برزاوند، ۱۳۸۰

آقای جعفری، چه انگیزه ای باعث شد که خاطرات خودتان را از زندان به روی کاغذ بیاورید؟
برای نوشتن خاطراتتان باید گذشته را بازسازی می کردید. با چه مشکلاتی در این پروسه مواجه بودید؟
انتشار کتاب، تاثیری در کار و فعالیت شما داشت؟
آیا کتابهای دیگر خاطرات زندان را مطالعه کرده اید؟ اگر آری، چه تفاوت هایی در نگاه و نگارش آنها با مال خودتان می بینید؟
جاهائی بوده که خودتان را سانسور کرده باشید؟
فجایع دهه ۶۰ در کشورمان بشدت مورد سانسور و تحریف واقع شده است. خیلی ها ترجیح می دهند که گذشته به فراموشی سپرده شود. فکر می کنید برای مقابله با فراموشی چه می توان کرد؟

خدمت سرکار خانم منیره برادران سلام
من مطلب را به نظر خودم که بهتر مفهوم و رساتر باشد و اصل آن تغییر نکند کمی اصلاح کردم که به رنگ قرمز مشخص است. البته ممکن است چند جائی هم اصلاح شده باشد ولی رنگ آن تغییر نکرده باشد. در ضمن کاری برایم پیش آمد که نه فردا بلکه دوشنبه آینده به فرانکفورت خواهم آمد، اگر فرصتی بود و شما مایل بودید می توانیم حضوری با هم گفتگویی داشته باشیم

شاد و خرم باشید محمد جعفری

آقای جعفری، چه انگیزه ای باعث شد که خاطرات خودتان را از زندان به روی کاغذ بیاورید؟

وقتی به زندان افتادم، مدت کوتاهی بعد که خودم را پیدا کردم- چون اصلا انتظارش را نداشتم و نمی دانستم که از زندان جان سالم بدر می برم یا نه! این را در کتاب ننوشته ام، آقای لاجوردی اول برایم درخواست اعدام کرده بود و در کیفرخواست مرا مفسد فی الارض، محارب و باغی شناخته بود. اما به دلیلی که برایم روشن نیست آقای گیلانی مانع شده بود. اول حبس ابد داده و بعد به پانزده سال آن را تقلیل دادند. در همان یکی- دو ماه اول، در ذهن خودم فکر کردم، که اگر آزاد شدم، حداقل کاری که می توانم بکنم، این است که آن چیزهایی که من چه در زندان، چه در بیرون از زندان و چه از سالهای گذشته که همراه انقلاب بودم و در آن دست داشتم یا از حوادثی اطلاع داشتم یا به نوعی با آنها برخورد کرده و یا مطلع شده بودم، برای نسل حاضر و نسل آینده و برای ضبط در تاریخ اینها را بنویسم و تقریبا طراحی اولیه چند جلد کتاب را در زندان در ذهنم پرورانده بودم - که در خود کتاب به این مطلب اشاره شده است - و بعد که بیرون آمدم هفت-هشت جلد از آن را تا کنون منتشر کرده ام.

بنابراین در خود زندان با خودم عهد کردم که تمام آن چیزهایی که من به چشم خود دیده بودم، بنویسم. فکر کردم شاید این تجربه ها به درد دیگران و نسلهای آینده بخورد. از زندان که بیرون آمدم و امکاناتش فراهم شد، اقدام به نوشتن کردم. در نوشته ام کوشش کرده ام نه از خودم قهرمان بسازم و نه اینکه تا جایی که امکان دارد حقوق دیگری را تضعیف کنم یا از بین ببرم. با صداقت تمام - البته به زعم خودم - حوادثی را که بر من گذشته و یا و دیگرانی که من در جریان آنها قرار گرفته و یا دیده و یا به نحوی مطلع شده بودم، به رشته تحریر درآوردم. جلد اول را که شما مطالعه کرده اید اگر جلد دوم را هم مطالعه کنید می بینید که اطلاعاتی در آنجا هست و یا تحلیلی، که در نوع خود منحصر و برای اولین بار منتشر شده و به نظر خودم سبک خاصی است که از دیگر کتابها در این رابطه متفاوت است. بعضی ها که جلد دوم را خوانده بودند و با من رابطه داشتند، گفتند که تقریبا سوالهایی که ما نسبت به توبه کردنها داشتیم، با خواندن کتاب شما برطرف شد.

من البته جلد دوم کتاب زندان شما را هم خوانده ام، که به نظرم بیشتر کلی گویی بود و چون در این سلسله نوشته ها، محور را روی خاطرات زندان گذاشته ام، از آن گذشتم.

به زعم من همه آنها هم به زندان مربوط است و نتیجه تجربه های زندان است. اول قصد داشتم که جلد دوم کتاب را در آخر فصل جلد اول منتشر بیاورم. بعد با سئوالهایی که چند نفر مطرح کردند، دیدم که ارزش دارد در جلد جداگانه ای منتشر شود. به خصوص برای اینکه کسانی که در زندان های استالین بودند و یا در زندان های اروپای شرقی، بعد که آمده بودند بیرون، کتاب نوشته بودند و نشان داده بودند که چگونه توبه کردنها صورت می گیرد. من به این علت تصمیم گرفتم که این کار را بکنم و اینها هم جزو خاطرات من است.

علاوه بر این وقتی از زندان بیرون آمدم، خدا رحمت کند زنده یاد مهندس بازرگان را دیدم در جلسه ای که برای دعای کامل گذاشته بودند و من هم در آن شرکت داشتم. کنار هم نشستیم و یک مقداری صحبت کردیم. او به من گفت: آقای جعفری، شما آیا چیزی از وضعیتی که در زندان گذشت، در ذهن دارید؟ گفتم: بله. گفت: به شما توصیه می کنم که آنها را به روی کاغذ بیاورید. در مقدمه کتاب هم از آن مرحوم یاد کرده ام و همچنین از یک-دو نفر دیگر که به من توصیه کردند بنویسم.

برای نوشتن خاطراتتان باید گذشته را بازسازی می کردید. با چه مشکلاتی در این پروسه مواجه بودید؟

اتفاقا من چندان مشکلی نداشتم. علتش هم آن بود که اگر الان هم بخواهم برای شما حرف بزنم، مثل اینکه در زندان هستم و همان وقایع دارد بر من واقع می شود. وقتی از زندان بیرون آمدم، دوستان و رفقا- چه رفقای سیاسی و چه رفقای غیرسیاسی- که می آمدند، می پرسیدند که در زندان چه گذشت و من هر دفعه برای هر فردی یک دوره از آن خاطرات را شروع می کردم از نو گفتن و تقریبا کلیات آنها برای من ملکه شده بود. شما حتما می دانید که سولژنتسین زندانی دوره استالین بود که توانست از زندان استالین جان سالم بدر برد و بیاید خارج و کتابی منتشر کند که در نوع خود بی سابقه بود و در

دنیا آن موقع بسیار سروصدا کرد. وقتی از او پرسیدند که در زندان هائی که بودی و هیچ لوازم نوشتن و کتاب وجود نداشت، چطور توانستی این اطلاعات را به این درستی به بیرون منتقل کنی. در جواب گفت که هر خاطره ای که برایم اتفاق می افتاد، مرتب برای خودم تکرار می کردم که برایم بشود ملکه. تقریباً برای من هم- نمی خواهم بگویم دقیقاً مثل او- چنین واقعه ای اتفاق افتاد. من هم وقتی آمدم بیرون، هر واقعه ای را اگر بگویم صد بار تکرار کردم، اغراق نگفته ام. علاوه بر این، در زندان که بودم فوق العاده دقت می کردم که زندانبانها و افراد دیگر چطور با هم برخورد می کنند و به چه منظور و آنها را به ذهن می سپردم چون برای خودم بسیار اهمیت داشت. از نظر ذهن هم، یک مقدار ذهن آماده ای برای حفظ مطالب و نگهداری آن دارم.

برای همین به مشکلات چندانی برنمی خوردم الا اینکه گاه اتفاق می افتاد که می خواستم تقریباً تاریخ دقیق فلان حادثه را به یاد بیاورم، در اینجا کمی دچار مشکل می شدم. مراجعه می کردم، برمی گشتم، می آمدم، در ذهنم جلو و عقب می کردم تا تقریباً دقیق پیدا کنم که فلان مسئله در چه تاریخی اتفاق افتاده و یا اینکه در آن موقع من در کدام بند بودم و از این قبیل.

انتشار کتاب، تاثیری در کار و فعالیت شما داشت؟

منظورتان خیلی روشن نیست. چه نوع فعالیتی؟

منظورم این است که زندگی و نوع فعالیت شما تغییر کرد؟

در ایران که بودم، دیدم عملاً امکان اینکه چیزهائی را که در ذهنم بطور خام طراحی کرده بودم، منتشر کنم، نبود. بعد از خارج شدن از ایران چون نه وضع اقتصادی مناسبی داشتم نه کار مناسبی و چرخ زندگی خانواده هم باید می چرخید، برایم سخت بود. تا اینکه مقداری زندگی سر و سامانی گرفت و چرخ زندگی به راه افتاد بعد از آن شروع کردم به نوشتن. یادداشت می کردم و می گذاشتم کنار. آن موقع هنوز وضع کامپیوتر به این شکل نبود. بنا برین طبعاً من مجبور بودم که بخشی از وقتم را که بنا بود بگذارم برای معیشت خانواده، صرف این کار کنم. خانواده ام این را تحمل کردند. از آنها تشکر می کنم که کمتر فشار آوردند تا از این کارها دست بردارم. حتی زمانی که به کار مشغول بودم- شاید اغراق نباشد- بخش عظیمی از وقتم را صرف یادداشت، تحقیق و مطالعه و جمع و جور کردن، آنچه در بیست- سی سال گذشته اتفاق افتاده بود، می کردم.

آیا کتابهای دیگر خاطرات زندان را مطالعه کرده اید؟ اگر آری، چه تفاوتی در نگاه و نگارش آنها با مال خودتان می بینید؟

تفاوت عمده ای در نوشته های دیگران با این نوشته وجود دارد. اولین تفاوت این است که من کوشش کرده ام، که آنچه را که واقعیت است، بنویسم. البته هر کسی همین حرف را می زند، اما خواننده نکته سنج می تواند تشخیص دهد که آیا ایداعا درست است و یا خیر؟

ببخشید این سوال را می کنم. آیا کتاب های دیگران را خوانده اید؟

بله. قبل از انتشار کتابم، کتاب احسان نراقی *از کاخ شاه تا لوین* را خواندم. چون مدتی در سال ۶۰ و ۶۱ با هم همبند بودیم، از او انتظار چنین کتابی را نداشتم به همین علت در جلد دوم- از صفحه ۱۳۷ تا ۱۳۸ آن کتاب را نقد کرده ام که چرا آقای نراقی به این سبک کتاب نوشته است یعنی اینکه بخشی از مطلب را گفته و از بخش دیگر طفره رفته است و این کتاب بیشتر به کار تبرئه جنایتهای واقع شده در زندان جمهوری اسلامی می خورد تا حقایق واقع شده بر زندانی ها. و خلاصه بخشی از حقیقت را گفتن و از بخش دیگر آن تفره رفتن خود دروغ بزرگی است. بعد کتاب خاطرات زندان شهرنوش پاریسی پور را خواندم و پشت دیوارهای بلند، خاطرات شجاع الدین شفا را خواندم که توسط همسرش خانم آذر آریان پور نوشته شده است. و جسته و گریخته کتابهای مصداقی و همچنین بیست سی جلد کتاب دیگر که بعضاً نکاتی داشته بعضاً نداشته.

قضاوت را به عهده خواننده می گذارم. قضاوت خود من این است که تفاوت عمده ای که وجود دارد، این است که هیچگاه من نخواستیم ام خلاف آن چیزی را که در زندان اتفاق افتاده، به روی کاغذ بیاورم یا از خودم قهرمان سازی کرده باشم. بلکه خواسته ام مسائلی را روشن کنم- حالا تا چه اندازه موفق بوده ام بستگی به نظر خوانندگان و کسانی که مطالب مختلف را مطالعه کرده اند- دارد. به همین علت تمام نکاتی را که چیزهائی را روشن می کرد بدون آنکه فکر کنم به دوستان یا شخص خودم بر بخورد،

آورده ام. نکاتی هست که به خود من برخورد دارد و یا ضعفی و اشتباهی را نشان می دهد، ولی به رغم اینها، آنها را هم همانطور که اتفاق افتاده، نوشته ام. در کتابهایی که خوانده ام، کمتر این را دیده ام. در کتاب شهرنوش پارسی پور، تقریباً احساسم این بود که او هم چیزهایی را که واقعیت داشته، نوشته، یعنی آب در مسئله نکرده است. اما وقتی کتاب آذر آریان پور همسر شجاع الدین شفا را خواندم، برای من که اطلاع دارم تعجب برانگیز بود که در باره نویسنده نوشته که او از خاندان نایب حسین کاشی است که مدتها علیه دولت در مناطق مرکزی و اطراف کویر جنگید. به نظرم این مسخره ترین چیزی است که خواندم. من خودم که اهل کویر و روستای ماریین اردستان هستم، به چشم خودم افرادی را دیدم و با آنها گفتگو کرده ام که وقتی نایب حسین کاشی می آمد و تمام امکانات آنجا را غارت می کرد و گوسفندها و حشم را آنها می برد. پدربزرگم و عمویم که الان زنده نیستند، برای من تعریف کرده اند اینها را. حالا این شده مبارزه با دولت. خوب طبعاً وقتی مسائل زندان هم مطرح شود، شاید همین شکل را پیدا کند.

یک تفاوت عمده دیگر کتابم این است که تمام کوشش من این بوده که پاسخ دهم چرا آدمهایی که دسته-دسته به زندان می آیند کارهای کرده و نکرده را به گردن می گیرند و بعد هم اعدام می شوند و در زندان اعلام می کنند که ما با میل خود و آزادانه دست به این اعترافات می زنیم. چندین نفر را در کتاب بنام آورده ام مثلاً حسین روحانی که با او چند روزی هم سلولی بودم. خودش به من گفت که حکمش اعدام تعلیقی است. من یقین داشتم که او را زنده نمی گذارند ولی نمی توانستم این را به او صاف و پوست کنده بگویم. جایش هم نبود. علاوه بر این خاطر جمع نبودم که اگر بگویم این حرف بیرون نخواهد رفت و پرونده مرا سنگین تر خواهد کرد. عوامل دادستانی می خواستند تمام اطلاعات او را بگیرند. چرا وقتی بیرون هستند و امکان اطلاعات وجود دارد، توبه نمی کنند؟ در زندان چه اتفاقی می افتد؟ مثل آدمی که دارد غرق می شود، دست به هر کاری می زند که نجات پیدا کند. این که انسان کاری را که کرده به عهده بگیرد، از نظر من عیب نیست و ضرری ندارد. من خودم هم نگران نبودم اعمالی را که کرده بودم، به بازجوییم بگویم ولی کاری را که نکرده بودم به هیچ وجه نه. چند بار اتفاق افتاد و شما مطالعه کرده اید که با اینکه احتمال می دادم ممکن است مرا اعدام کنند، نظرم را صریح و روشن گفتم که از جمله: یکی دفاع از مهندس بازرگان دیگری هم دفاع از بنی صدر بود که از من می خواستند بیایم و در تلویزیون بگویم که او از خارجی ها پول گرفته است.

جاهایی بوده که خودتان را سانسور کرده باشید؟

ممکن است چیزهایی را ننوشته باشم. اما آن چیزهایی که ننوشته ام، از نظر خودم پیش پا افتاده بودند. چیزهایی را که فکر می کردم اهمیت و تجربه ای در بر دارند، بدون ذره ای سانسور منتشر کرده ام. حتی چند نفر از دوستانی که در ایران هستند، فوق العاده از کار من ناراحت شدند و پیام های متعددی برایم فرستادند و هنوز هم دلشان به دلیل اینکه مسائلی در رابطه با آنها عنوان کرده ام، شاید از من صاف نشده باشد. خودم هم آگاه بودم که این اتفاق می افتد اما به خودم گفتم که اگر ما مسائل خودمان را نگوئیم و پنهان کنیم و اعمال خودمان را نقد نکنیم چه حقی داریم که مسائل دیگران را منتشر کنیم. بنابراین جواب سوال شما منفی است. واقعاً به ذهنم نمی آید که مسئله ای را می دانستم و آن را سانسور کرده باشم و این چه به ضرر خودم بوده باشد و یا به ضرر یا کسان دیگر. حتی در مورد دوست و استاد و همکار خودم آقای بنی صدر هم که در واقع استاد ما بود و ما از سال ۵۲ تا به امروز رابطه تنگاتنگی با هم داریم، مطالبی که در مورد ایشان به ذهنم رسیده، نوشته ام. در کتابم خوانده اید که گفته ام وقتی از رادیو در سخنان فخرالدین حجازی در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان سال ۶۰ شنیدم که او با مجاهدین رفته است، این خبر مثل پتکی بود که به سر من زده باشند هنوز هم ضربه آن را حس می کنم. با اینکه ممکن است کسانی از این خوششان نیامده باشد. البته آقای بنی صدر هم آنها را با سعه صدر نگریسته و حتی انتقاد اعمال خود را هم فهرست کرده است.

فجایع دهه ۶۰ در کشورمان بشدت مورد سانسور و تحریف واقع شده است. خیلی ها ترجیح می دهند که گذشته به فراموشی سپرده شود. فکر می کنید برای مقابله با فراموشی چه می توان کرد؟

این مردم نیستند که می خواهند آن فجایع فراموش شود. این دولتهای استبدادگر و به ویژه دولت مستبد ولایت فقیه است که با استبداد فراگیر خود کوشش می کند نه تنها فجایع دهه ۶۰ فراموش شود بلکه دست به تحریف دوران شاه و دوران مصدق هم می زند. ما مواجه هستیم با دستگاه سانسور همه جانبه ای در همه جا، در کتابهای تاریخی مدرسه و دانشگاه و سایر کتابها، تمامی وقایعی را که جنایت است و آنها در آن دست داشته اند، کوشش می کنند، به نوعی به فراموشی سپرده شود. بنابراین نمی توانید از آنها توقع داشته باشید. از طرف دیگر کسانی هم که خودشان دست بیست چهار سال دست اندر کار استقرار استبداد بوده اند و با دست آنها استبداد مستقر شده و در تمام جنایت دهه ۶۰ و ۷۰ دست داشته اند، آنها هم طبعاً مایل نیستند که مسئل آن دوران روشن شود. شما می بینید که وقتی قرار است اعدام های فله ای چند هزار نفری که در فاصله یک ماهی کمتر و یا بیشتر اتفاق افتاد گفته شود، حتی امروز بعد از سی سال هم اصلاح گرایان حاضر نیستند به روشنی آن مسائل را آن طور که واقع شده بیان کنند. گاه می گویند نمی دانستیم، اطلاعات نداشتیم و یا کار قوه قضائیه بوده و ما خبر نداشتیم از این قبیل. حتی سران اصلاحات امروز هم حاضر نیستند که آن جنایت بی سابقه را محکوم کنند. وقتی کسی پست مهمی داشت مثل وکیل مجلس بودن، مسئولیت قضائی داشتن، فرمانده سپاه بودن و نخست وزیر بودن و... نمی شود گفت اطلاع نداشته است. با وجود این آنها هم می خواهند مسائل گفته نشود. چون اگر بخواهند اینها را عنوان کنند خوب مردم می پرسند شما پس چه کاره بودید؟ پس آنها باید پاسخ دهند. و اگر هم آن جنایت را محکوم کنند، طبعاً بایستی آمرین و عاملین آن را محکوم کنند که در درجه اول باید محکومیت خمینی صادر شود و با این کار نمی شود گفت که باید به دوران طلایی خمینی و یا اجرای بدون تنازل قانون اساسی برگردیم. می بینید که گیر کار اینجا است.

حداقل اگر این کسانی که دم از اصلاحات می زنند با خودشان و با ملت روراست باشند، می توانند بگویند در آن موقع به دلیل خاصی و روی اعتمادی که به آقای خمینی بود، ما اینها را ناخواسته و یا ناخودآگاه انجام دادیم. طبعاً همین اندازه هم که بگویند، هم برای خودشان و هم برای ملت ارزش خودش را دارد.

البته از آنها هم نباید توقع چندانی داشت. توقع از کسانی است که اطلاعاتی دارند و آنها را منتشر نمی کنند. برای آنکه این اطلاعات از بین نرود، وظیفه هر کسی است که مرتب و در مواقع مختلف اینها را یادآوری کند تا از حافظه حذف نشوند. نکته ای را بگویم ابوعلی سینا می گوید مردم دو خاصیت دارند و به دلیل این دو خاصیت مشکل پیدا می کنند. یکی اینکه زود فراموش می کنند. دوم اینکه نابینائی دارند. به این علت امروز با شما دوست هستند فردا دشمن می شوند و یا به عکس و نمی دانید چرا؟ باید تاریخ را آنطور که روی داده، نه اینکه آرزوهای خودمان را از تاریخ، به یاد نسل حاضر بیاورید. باید حوادث در ظرف زمانی و مکانی خود توضیح داده شود. چون اگر شرایط عوض شود مسائل هم عوض می شود و آن وقت خواست دل ما را بیان می کند.

تنها راه آنکه فراموش نشود، نوشتن، یادآوری، کنفرانس دادن، تکرار کردن و در موقعیت های ویژه، تهیه فیلم، نمایشنامه و از این قبیل مثلاً ماجرای سینما رکس آبادان و اعدامهای ۶۰ تا ۶۷ و به ویژه اعدام های بدون دادگاه و اعدام زندانیانی که در شرف آزاد شدن بودند، تجاوز به انسانها در زندان، انواع و اقسام شکنجه ها. راه دیگری به نظر من نمی رسد. من هر چه در توان داشتم اگر مصاحبه ای داشتم یا اگر مطلبی نوشته ام، هر جا و هر موقع که لازم دیده ام، اینها را یادآوری کرده ام و باز خواهم کرد.